

دیوید سداریس ترجمهٔ میلاد زکریا

تعطیلات بی دغدغه



بنگاه ترجمه و نشر
کتاب پارسه

فهرست

- ۱۱ خاطرات سانتالند
- ۵۱ تبریکات عیدانه به دوستان و اقوام!!!
- ۷۳ ردیف جلو صندلی وسط با تدیوس بریستول
- ۸۱ بر اساس داستانی واقعی
- ۹۹ کریسمس به معنی بخشش است
- ۱۱۱ دینا، کادوی کریسمس
- ۱۲۷ عیسی ریش‌اش را می‌تراشد
- ۱۳۳ ما و آن‌ها
- ۱۴۳ ای برف، بیار
- ۱۴۷ شش‌الی هشت مرد سیاه‌پوست
- ۱۵۵ مانستر مَش
- ۱۶۳ گاو و بوقلمون

خاطرات سانتالند

در کافی‌شاپ نشسته بودم و آگهی‌های استخدام را مرور می‌کردم که این به چشم خورد: «می‌سبز شعبه هرالد اسکوتر^۱، بزرگ‌ترین فروشگاه دنیا، فرصتی طلایی برای آدم‌های معاشرتی و سرزنده از هر شکل و اندازه که دنبال چیزی بیش از شغلی موقت هستند: کار در لباس یک وروجک^۲ در سانتالند می‌سبز به معنی حضور در مرکز هیجان است...»

دور آگهی را خط کشیدم، و بعد، از فکرش با صدای بلند خندیدم. مردی که کنارم نشسته بود روی چهارپایه‌اش به سمت من برگشت که ببیند نکند خل و چل باشم. من بی‌صدا به خندیدن ادامه دادم. دیروز برای کار در اداره پست تقاضا دادم. برای تعطیلات کریسمس آتی کمک‌راندنده استخدام می‌کردند و من سرشار از امید به اداره مرکزی‌شان رفتم. همراه با سیصد مرد

۱. Macy's؛ فروشگاه بزرگ زنجیره‌ای آمریکایی با بیش از یک و نیم قرن سابقه است. شعبه اصلی آن در هرالد اسکوتر منهن نیویورک که اول قرن گذشته افتتاح شد، یک بلوک کامل را اشغال کرده و تا پایان قرن بزرگ‌ترین مرکز خرید دنیا به حساب می‌آمد.

۲. Christmas Elf؛ آدم کوچولوهای دستیار بابانوئل که فقط در روایت آمریکایی از افسانه کریسمس حضور دارند.

و زن دیگر امیدم به یأس بدل شد. در مصاحبه‌ای کوتاه از من پرسیدند چرا می‌خواهم برای اداره پست کار کنم و من جواب دادم به این دلیل می‌خواهم برای اداره پست کار کنم که از یونیفرم‌های قهوه‌ای‌شان خوشم می‌آید. انتظار داشتند چه بگویم؟

«به این دلیل دوست دارم در اداره پست کار کنم که به عقیده من، این فرصتی است که مهارت ذاتی‌ام را در رهبری به نمایش بگذارم، آن‌هم در یکی از بهترین شرکت‌های خصوصی تحویل کالا از عصر چاپارخانه تاکنون!»

گفتم از یونیفرم‌شان خوشم می‌آید و مصاحبه‌کننده اداره پست، فرم تقاضایم را پشت‌ورو روی میزش گذاشت و گفت: «دست بردار.»

امروز عصر به خانه آمدم و پیغام‌گیر را نگاه کردم که پیغامی از اداره پست نیامده باشد ولی تنها پیغامی که داشتم از طرف سالی می بود، شرکتی که وام دانشجویی‌ام را به من داده. اسم سالی می شبیه اسم یک دختر ساده پابره‌نه دهاتی است اما در حقیقت تشکیلاتی پر خاشجو و بی‌رحم متشکل از تعدادی قلدر است که در یک ساختمان نماآجری بلند جایی در کانزس واقع شده. در تصور من، آنجا بلندترین ساختمان آن ایالت است و کارکنانش را یکر است از زندان استخدام می‌کند. از شان می‌ترسم.

خانم منشی می‌سبز پرسید: «دوست دارید وروجک تمام‌وقت باشید یا وروجک شبانه و آخر هفته؟»

گفتم: «وروجک تمام‌وقت.»

چهارشنبه آینده سر ظهر نوبت دارم.

من مردی سی و سه ساله و متقاضی کار به‌عنوان وروجک هستم. در خیابان، خیلی وقت‌ها آدم‌هایی را می‌بینم که لباس اشیا را پوشیده و بروشور پخش می‌کنند. اغلب سعی می‌کنم آگهی‌ها را نگیرم ولی از دیدن اینکه یک مرد گنده لباس تاکو پوشیده باشد قلبم به درد می‌آید. این است که اگر لباسی مبدل در میان باشد، معمولاً نه فقط بروشور را می‌گیرم، بلکه

مؤدبانه می گیرمش و می گویم «خیلی ازتون متشکرم،» و توی دلم می گویم، ای بدبخت فلک زده، نمی دانم چه مرضی داری اما امیدوارم هیچ وقت به من سرایت نکند. امروز بعد از ظهر در خیابان لکسینگتن^۱ از مردی که لباس دوربین فیلمبرداری پوشیده بود بروشور گرفتم. هات داگ، بادام زمینی، تاکو، دوربین ویدیو، این چیزها غمگینم می کنند چون با خیابان جور در نمی آیند. در جشن و راهپیمایی شاید، اما در خیابان نه. حدس می زنم در لباس وروجک دست کم و صلۀ ناجور نخواهم بود؛ من در دهکدهٔ بابانوئل با کلی وروجک دیگر خواهم بود. در یک سرزمین عجایب نرم و کرک آلود در میان پشمک چوبی و کلبه‌های بیسکوییتی به سر خواهیم برد. به اندازهٔ ایستادن سر چهارراه با لباس سیب زمینی سرخ کرده غم انگیز نخواهد بود.

سعی ام را می کنم که نیمهٔ پر لیوان را ببینم. سه هفته قبل با هزار امید و آرزو به نیویورک رسیدم، امیدهایی که با تردید مواجه شده‌اند. در صوراتم این بود که از ایستگاه قطار مرکزی پن^۲ یکر است به دفتر «یک بار زندگی می کنیم»^۳ بروم، بار و بندیلیم را آنجا بگذارم و لباس های مهمانی ام را بپوشم و با کورد رابرتز^۴ و ویکتوریا بوکانن^۵، بزرگ ترین ستاره های سریال برویم مشروب خوری. در یک تالار کوکتیل شیک دور میزی مبل دار می نشستیم و دوستان معروف جدیدم لیوان های یخ آلودشان را به سمت من بالا می گرفتند و می گفتند: «به سلامتی دیوید سداریس، بهترین نویسندهٔ تاریخ این سریال!!!» من می گفتم: «بس کنید، بچه ها.» برنامه ام این بود که خودم را متواضع نشان بدهم.

1. Lexington

۲. Penn Station؛ در اصل ایستگاه پنسیلوانیا.

۳. One Life to Live: از سریال های پر طرفدار تلویزیون آمریکا که از ۱۹۶۸ تا ۲۰۱۳ پخش می شد.

4. Cord Roberts

5. Victoria Buchannon

آدم‌های میزهای اطراف به ما زل می‌زدند و زمزمه می‌کردند: «این فلانی نیست...؟ این فلانی نیست...؟»

ممکن بود از هیجان آن‌ها حواسم پرت شود و ویکتوریا بوکانن دستش را روی دست من می‌گذاشت و به من می‌گفت بهتر است به همیشه کانون توجه بودن عادت کنم.

اما در عوض حالا دارم برای کار در لباس یک وروجک تقاضا می‌دهم. حتی بدتر از تقاضا کردن، احتمال بسیار زیاد آن است که استخدام نکنند، که حتی به‌عنوان وروجک هم نتوانم کار پیدا کنم. آن وقت است که آدم می‌فهمد شکست خورده.

امروز عصر مرا در دفتر ساتالند در طبقه هشتم نشانند و به من گفتند: «تبریک، آقای سداریس. شما دیگه یک وروجک هستید.»

برای وروجک‌شدن قدر ده صفحه فرم پر کردم، تست شخصیت چندگزینه‌ای دادم، دو بار مصاحبه شدم، و برای آزمایش اعتیاد نمونه ادرار دادم. مصاحبه اول عمومی بود که برای حذف مشخص‌ترین روانی‌های جامعه‌ستیز طراحی شده بود. در مصاحبه دوم ازمان سؤال کردند چرا می‌خواهیم وروجک شویم. این همیشه سؤال سختی است. شنیدم که زنی که جلوی من بود، یک پیش‌خدمت سابق، این‌طور جواب سؤال را می‌دهد: «من واقعاً دوست دارم وروجک بشم؟ برای اینکه فکر می‌کنم مثل بازیگریه؟ و قبل از این توی رستوران کار می‌کردم؟ که صاحبش خانم واقعاً بی‌نظیری بود که رویایش رستوران باز کردن بود؟ و باعث شد بفهمم که واقعاً واقعاً... مهمه که... که رؤیا داشتن مهمه؟»

این زن هر چه که می‌گفت، هر عبارت یا جمله‌اش به علامت سؤال ختم می‌شد و مصاحبه‌کننده حتی ابرویش را هم بالا نبرد.

نوبت من که شد، توضیح دادم به این خاطر می‌خواهم وروجک شوم که یکی از ترسناک‌ترین فرصت‌های شغلی است که تا حالا به پستم خورده.